

به نام خدا

#قرابت_معنایی
#فارسی_دوازدهم

(مفاهیم درس یکم / شکر نعمت)

شکر موجب افزونی نعمت می شود

«مَنْتَ خدای را عَزَّوَجَلَّ، که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت
»

✓ به طاعت قرب ایزد ، می توان یافت / قدم در نه ، گرت هست استطاعت

✓ حق نعمت شناختن در کار / نعمت افزون دهد به نعمت خوار

✓ درنعمت ، خدای بگشاد/ شکر کن تا خدا بیفزاید

✓ لئن شکرتم لازیدنکم

ناتوانی انسان در شکر نعمت بی شمار خدا

«هر نفسی که فرو رود، ممد حیات است و چون برمی آید، مُفَرِّح ذات . پس در هر
نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب »

«از دست و زبان که برآید / کز عهده ی شکرش به درآید؟»

«إِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ»

✓ نفس می نیارم زد از شکر دوست / که شکری ندارم که در خورد اوست

✓ نعمت بار خدایا ز عدد بیرون است / شکر انعام تو هرگز نکند شکر گزار

✓ گر بر تن زبان شود هر مویی / یک شکر تو از هزار نتواند

✓ شکر احسان تو چون گویم که بر من هر نفس / از تو بیش از شکر دنیا نعمت و احسان رسید

✓ فضل خدای را که تواند شمار کرد / یا کیست آن که شکر یکی از هزار کرد

✓ عطایی است هر مویی ازو بر تنم / چگونه به هر موی شکری کنم

فراگیری رحمت الهی و روزی رسانی او

«باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده»

✓ چنان پهن خوان کرم گسترده / که سیمرغ در قاف روزی خورد

✓ خدای راست مسلم بزرگواری و حلم / که جرم بیند و نان برقرار می دارد

✓ ولیکن خداوند بالا و پست / به عصیان در رزق بر کس نبست

✓ بیا که دوش به مستی سروش عالم غیب / نوید داد که عام است فیض رحمت او

✓ قسمت خود می خورند منعم و درویش / روزی خود می برند پشه و عنقا

خداوند ستار العیوب است

«پرده ی ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد»

✓ برآورده مردم ز بیرون خروش / تو با بنده در پرده و پرده پوش

✓ خلق رابستی ز عییم چشم و گوش / ای خدا عیب من از خود هم بیوش

همه چیز در خدمت انسان است / پرهیز از غفلت و به جا آوردن شکر خدا

« ابروباد و مه و خورشید و فلک درکارند/ تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار / شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری »

✓ نبات عالم و حیوان و گوهر / سراسر آدمی را شد مسخر

✓ هست عناصر همه در خدمت / نیست سپاس از پی این نعمت

✓ فلک گردان توست و می ندانی / همه ملک از آن توست و می ندانی

✓ گفتم این شرط آدمیت نیست / مرغ تسبیح خوان و من خاموش

درسایه ی حمایت کسی بودن / امت با پشتیبانی پیامبر غمی ندارد

« چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان / چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان »

✓ ای دل آر، سیل فنا بنیاد هستی برگند/ چون تو را نوح است کشتیان ، ز طوفان غم مخور

✓ گر هزاران دام باشد هر قدم / چون تو با مایی نباشد هیچ غم

✓ عدو می خواست که از بیخ کند ریشه ی ما / غافل از آن که خدا هست در اندیشه ی ما

- ✓ سعدیا گر بگند سیل فنا خانه ی عمر / دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست
- ✓ دست در دامن مردان زن و اندیشه مکن / هرکه با نوح نشیند چه غم از طوفانش

توبه پذیر بودن خداوند

- « کرم بین و لطف خداوندگار / گنه بنده کرده است و او شرمسار »
- ✓ از احسان خداوندی عجب نیست / اگر خط درکشی جرم و خطا را
- ✓ دائم که بگذرد ز سر جرم من که او / گرچه پیروش است ولیکن فرشته خوست
- ✓ قبول است اگرچه هنر نیستش / که جز پناهی دگر نیستش

ناتوانی انسان در عبادت خداوند

- « عاکفان کعبه ی جلالش به تقصیر عبادت معترف که ماعبدناکَ حَقَّ عِبَادَتِكَ »
- ✓ نه عبادت نه ریاضت کردم / باده ها خوردم و عشرت کردم
- ✓ گفتن بسیار عادت باشدش / کاهلی اندر عبادت باشدش

ناتوانی انسان در شناخت خداوند

- « واصفان حلیه ی جمالش به تحیّر منسوب که ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ »
- ✓ صفات لایزالش ، کس ندانست / هرآن وصفی که گویی بیش از آن است
- ✓ ز وصفش جان ها حیران بماند / خرد انگشت در دندان بماند
- ✓ نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم / نه در ذیل وصفش رسد دست فهم

✓ توان در بلاغت به سَبِحان (خطیبی ماهر) رسید/ نه در کنه بی چونِ سُبِحان
رسید

وصف ناپذیری خدا

« گر کسی وصف او ز من پرسد / بی دل از بی نشان چه گوید باز »

✓ در کم ترین صنع تو مدهوش مانده ایم / ما خود کجا و وصف خداوند آن کجا

✓ هرچه در وصف تو گویند و کنند اندیشه / آن همه دونِ حق توست و تو برتر ز آنی

✓ وصف حق ، حق به خود تواند گفت / این گهر را خرد نداند سفت

✓ در ره وصف تو مسکین «سیف فرغانی» چه گفت / اسب عقلم سم فکند و
مرغ وهمم پر نهاد

رازداری و بی ادعای عاشقان واقعی

«عاشقان کشتگان معشوق اند / برنیاید ز کشتگان آواز

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز / کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بی خبران اند / کان را که خبرشد، خبری باز نیامد»

✓ نالیدن بلبل ز نوآموزی عشق است / هرگز نشنیدم ز پروانه صدایی

✓ عشق در هر دل که شمع بی قراری بر فروخت/ اولین پروانه اش (حکم، اجازه)
مهر لب اظهار بود

✓ وگر سالکی محرم راز گشت / ببندند بر وی در بازگشت

✓ از نارسیدگی است که صوفی کند خروش / سیلاب چون به بحر رسد می شود
خموش

✓ پروانه نیستم که به یک شعله جان دهم / شمعم که جان گدازم و دودی نیاورم

در حالت عارفانه فرو رفتن

«یکی از صاحب دلان سر به جیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده»

✓ چند بی خودگشت و چند آمد به خود / چند پرید از ازل سوی ابد

✓ بی خود از شعشعه ی پرتو ذاتم کردند / باده از جام تجلی صفاتم دادند

مستی و پرخوشی عارف از درک معارف

«به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم ، دامنی پر کنم هدیه ی اصحاب را ، چون برسیدم ، بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت»

✓ هیچ نقاشت نمی بیند که نقشی برکند / وان که دید از حیرتش کلک از بنان افکنده ای

✓ چنان پر شد فضای سینه از دوست / که یاد خویش گم شد از ضمیرم

✓ کسی را در این بزم ساغر دهند / که داروی بیهوشی اش در دهند

✓ دست و پا گم کرده ی شوق تماشای توام / افکند یارب ، سر افتاده در پای توام

✓ از در ، در آمدی و من از خود به درشدم / گویی کزین جهان به جهان دگر شدم

✓ گوشم به راه تا که خبر می دهد ز دوست / صاحب خبر بیامد و من بی خبر شدم

گنج حکمت _ گمان